

دو فصلنامه فلسفی شناخت، «ص ۱۱۵-۱۲۲»
پژوهشنامه علوم انسانی: شماره ۷۵/۱
پاییز و زمستان ۱۳۹۵، No.75/1، Knowledge

تلقی ویتگنشتاین متقدم از این که «چیزی هست»

حامد زمانی پزوه

حسین واله

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۱/۲۳

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱/۱۹

چکیده

نظریه تصویری زبان، معناداری گزاره‌های مشهور به هلیه بسیطه را به چالش می‌کشد. این گزاره‌ها در دسته‌بندی تراکتاتوسی نه در دسته گزاره‌های ابتدایی قرار می‌گیرند و نه در دسته گزاره‌های ترکیبی. با جستجو راجع به وجود در تراکتاتوس با دو دیدگاه مواجه می‌شویم. در دیدگاه اول، ویتگنشتاین با رد معناداری گزاره‌هایی مثل «۱۰۰ چیز وجود دارد»، عبارت «وجود دارد» را در زبان به آن جهت که توصیف‌گر هیچ اوضاع اموری نیست، در دسته مفاهیم صوری قرار می‌دهد. در دیدگاه دیگر، او با ارائه توصیفی از عبارت این که «چیزی هست» آن را پیش از تجربه و حتی پیش از منطق قرار می‌دهد. آنچه در نقطه نظر اول راجع به کاربرد «وجود دارد» در زبان ذکر می‌شود به لحاظ نتیجه مشابه دیدگاه راسل در باب گزاره‌های وجودی است اما در نقطه نظر دوم ویتگنشتاین در برابر ایده راسل راجع به اینکه «چیزی هست» می‌ایستد، آن را غیرقابل تألیف به وسیله گزاره‌های منطقی می‌داند و مجاز دانستن کاربرد اینهمانی در منطق را عامل این خطای راسل معرفی می‌کند. بنابراین، در کنار دلیل ویتگنشتاین در عبارت ۵.۵۳ می‌توان عدم امکان تصویر سازی دوقطبی از این که «چیزی هست» را به عنوان دلیلی برای رد ضرورت نیاز به نشان اینهمانی قرار داد.

واژگان کلیدی: گزاره‌های وجودی، معناداری، دوقطبی، مفهوم صوری، صورت منطقی، گفتن و نشان دادن

* کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه شهید بهشتی، آدرس الکترونیک:

hamed.zamani.p@gmail.com

** دکتری فلسفه و کلام اسلامی، هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی، گروه فلسفه، آدرس الکترونیک:

h_valeh@sbu.ac.ir

طرح مسئله

ویتگنشتاین با طرح نظریهٔ تصویری زبان، قواعد جدیدی برای معناداری گزاره‌ها ایجاد کرد. با به کار بستن این قواعد در مورد زبان، بسیاری از گزاره‌های مطرح شده در فلسفهٔ سنتی از دایرهٔ معناداری خارج شدند. این قواعد معناداری برای گزاره‌های هلیه بسیطه متعلق به فلسفهٔ سنتی نیز مشکل ساز شدند. آن طور که از *تراکتاتوس* بر می‌آید، ویتگنشتاین، برخی گزاره‌ها را دارای معنا و برخی دیگر را شبه گزاره و خالی از معنا می‌انگارد. اما گزاره‌هایی را که بیرون از حوزهٔ معنا هستند بدون تحلیل رها نمی‌کند. او برخی از گزاره‌ها را مهمل^۱ و برخی دیگر را بی‌معنا^۲ می‌نامد. گزاره‌های بی‌معنا مشتمل بر همانگویی‌ها و تناقضات هستند و گزاره‌های مهمل گزاره‌هایی هستند که صورت منطقی زبان را رعایت نکردند. پرسش اینجا است که گزاره‌های وجودی در کدام دسته قرار می‌گیرند؟ معنادار، مهمل یا بی‌معنا؟ آیا طبق تعریف راسل می‌توان گزارهٔ «چیزی هست» را به صورت یک تابع گزاره‌ای ممکن $x=x$ نوشت؟ یا بایستی این گزاره‌ها را نافی صورت منطقی و در نتیجه، مهمل پنداشت؟ این مقاله در پی یافتن جایگاه مناسب گزاره‌های وجودی در تلقی ویتگنشتاین متقدم از زبان و نشان دادن تمایز مهم آن با نگاه راسل است.

شاید در بدو امر به نظر رسد که همهٔ چیزها پیش از آن که دارای خاصیتی شوند و یا آنکه در نسبتی با دیگر چیزها قرار گیرند، می‌بایست وجود داشته باشند. وجود داشتن ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین صفتی است که بر هر چه ما در زبان به کار می‌بندیم و مورد اشاره قرار می‌دهیم می‌تواند بار شود. گویی ما به نحو بدیهی، برای معناداری هر گزاره‌ای که از وجود چیزی سخن بگویند حسابی باز کرده‌ایم، اما این بداهت روزمره مجوزی برای معناداری «وجود دارد» نیست.

کانت در کتاب *تقد عقل محض*، در بخش عدم امکان برهان وجودی برای اثبات خداوند، تلاش می‌کند که «وجود دارد» را مورد بحث قرار دهد. به نظر او، با اظهار اینکه چیزی وجود دارد بر مفهوم چیز، چیزی نمی‌افزاییم زیرا در غیر این صورت نمی‌توانستیم میان آنچه از مفهومی ذهنی در واقعیت می‌یابیم با آنچه از آن در ذهن داشتیم تطابقی ایجاد نماییم. در نظر کانت، «وجود دارد» نمی‌تواند یک محمول واقعی باشد و تنها شأنی در حد یک محمول منطقی یا یک فعل ربط (است) دارد. «یک صد دلاری واقعی» چیزی بیشتر از «یک صد دلاری ممکن» داخل ذهن ما

1. Nonsensical

2. senseless

حامد زمانی پزوه، حسین واله

ندارد، دومی مفهوم را نشان می‌دهد و اولی شیء را. اگر فرض می‌کردیم که محتوای بیان شده توسط عبارت اول بیشتر از محتوای بیان شده توسط عبارت دوم بود در این صورت، مفهومی که من از صد دلاری در ذهن داشتم بیانگر کل صد دلاری واقعی نبوده است و در نتیجه، مفهومی ناقص از صد دلاری بوده است.

راسل با بیان تمایز میان قضیه و تابع قضیه‌ای، جایگاه وجود را به عنوان یک محمول دقیق‌تر می‌کند. به نظر او، وجود یک محمول معمولی نیست که بتوان مانند باقی محمول‌ها آن را در انتاج به کار بست و به عنوان مثال گفت: «انسان‌ها وجود دارند و سقراط انسان است. پس سقراط وجود دارد». به نظر او، این نحوه استدلال شبیه این است که بگوییم «انسان‌ها بی‌شمارند و سقراط انسان است پس سقراط بی‌شمار است». راسل وجود را یک محمول برای قضایا نمی‌داند بلکه آن را محمولی برای توابع قضیه‌ای می‌داند که تنها طرح واره‌ای از قضایا را به همراه متغیرها ارائه می‌کنند. در نظر او، وجود را بایستی در مورد مجموعه‌ای از چیزها به کار برد که نه در مورد فرد بالفعل بلکه به صورت متغیری در یک تابع قضیه‌ای ظاهر می‌شود. قضایای وجودی تنها می‌توانند در مورد مجموعه یا تابع سخن گویند.

ویتگنشتاین فکر می‌کند پیش از آنکه ما از بداهت هر عبارتی سخن بگوییم باید از این مطمئن بشویم که آیا آن عبارت، مطابق نظریه معناداری، اوضاعی از عالم را بیان می‌کند؟ برای ویتگنشتاین متقدم همه زبان پس از نظریه معناداری‌اش، معنا می‌یابد و رها کردن این نظریه در هر موردی به معنی بی‌معنا کردن کل زبان است. لذا در این مقاله گزاره‌های مشهور به هلیه بسیطه را به دقت مورد سنجش معناداری به نحوی که در تراکتاتوس ارائه شده است، قرار خواهیم داد. در این مقاله هر جا عبارت گزاره وجودی را به کار می‌بریم، گزاره‌های هلیه بسیطه را منظور کرده‌ایم.

سنجش دوقطبی

از نظر ویتگنشتاین توافق یا عدم توافق تصویری که گزاره ارائه می‌کند با واقعیت، صادق یا کاذب بودن گزاره را تعیین می‌کند.^۱ اما معنای یک گزاره در گرو صادق یا کاذب بودن گزاره نیست. این که تصویر ساخته شده توسط گزاره با واقعیت تطابق دارد یا خیر به این امکان مرتبط نیست که

1. Wittgenstein 2001: 2.22

اساساً گزاره تصویری را می‌سازد یا نه. معناداری گزاره در گرو خود امکان تصویرگری گزاره است. لذا فهم یک گزاره به معنی دانستن این است که امر واقع چیست اگر گزاره صادق باشد. یک نفر می‌تواند آن را بفهمد بدون آن که بداند صادق است یا نه.^۱ پس می‌توان گفت هر گزاره‌ای ضرورتاً «صادق-کاذب» است. یعنی یک گزاره دو قطب دارد (با توجه به موردی که در آن صادق و موردی که در آن کاذب است). بنابراین دوقطبی بودن گزاره -امکان صدق و یا کذب داشتن گزاره- شرط معناداری گزاره است.

نشانه‌هایی که در گزاره‌ها به کار می‌روند بایستی مدلولی معین داشته باشند و در غیر این صورت، به کار بردن آنها معناداری گزاره‌ها را دچار اشکال می‌کند. گزاره «a وجود دارد» نقیض این حکم است که «چنین نیست که a وجود دارد». این نقیض اگر معنادار باشد بایستی طبق قاعده دو قطبی امکان صادق یا کاذب بودن را داشته باشد، اما اگر صادق باشد، نشانه به کار رفته در آن یعنی «a» نمی‌تواند از شیئی حکایت کند زیرا صدق گزاره به این است که چنین شیئی وجود نداشته باشد. بنابراین، بر اساس نظریه ویتگنشتاین در باب معنا، نشانه «a» بدون مدلول است و در نتیجه، گزاره‌ای هم که حاوی آن است خالی از معنا است. اما بی‌معنایی به نقیض این گزاره نیز سرایت می‌کند، یعنی گزاره‌ای که این گزاره بی‌معنا (یعنی «چنین نیست که a وجود دارد») نقیض آن است (یعنی «a وجود دارد») هم بی‌معنا خواهد بود. زیرا اگر نتواند به نحو معناداری انکار شود معنادار نیست.^۲ در اینجا بایستی به این نکته نیز توجه داشت که اشیای تراکتاتوسی خواص مربوط به خود را دارند و نمی‌توان به سادگی به جای a هر شیئی را که در اطرافمان هست، قرار داد و پرسید آیا این گزاره بی‌معنا است. جایگزین‌های a نبایستی خودشان به تنهایی حاکی از یک اوضاع امور باشند، چون در این صورت گزاره «a وجود دارد» تبدیل به گزاره‌ای برای تأیید تطابق گزاره با اوضاع اموری متشکل از چند شیء می‌شود و نه تأیید موجود بودن یک شیء منفرد تراکتاتوسی.

تصویری از اوضاع امور

در نظریه معناداری ویتگنشتاین متقدم گزاره‌های معنادار، گزاره‌هایی هستند که خاصیت دوقطبی داشته باشند. باقی گزاره‌ها یا همانگویی و یا تناقض هستند. جمله‌ای مثل «۱۰۰ شیء وجود دارد»

1. Wittgenstein 2001- 4: 024

۲. دانالد هادسون ۱۳۸۸: ۳۷/۱

حامد زمانی پزوه، حسین واله

چه گونه جمله‌ای است؟ ابتدا به نظر می‌رسد که نه تناقض باشد و نه همانگویی، چون جمله‌ای مثل «۱۰۰ شیء وجود دارد» شبیه جمله‌ای مثل «۱۰۰ کتاب وجود دارد» است، گویی مانند آن جمله، ادعایی در مورد جهان می‌کند. در نظر ویتگنشتاین، تمامی جملات امکانی در صورتی صادق می‌شوند که نشان دهند اشیاء به نحوی مشخص پیکربندی شده‌اند اما این جمله که «۱۰۰ شیء وجود دارد» برای صادق بودن خود نیازی به نوع مشخصی از پیکربندی اشیاء ندارد، چون پیکربندی خاصی را مورد اشاره قرار نمی‌دهد.^۱

هیچ گزاره‌ای نمی‌تواند تنها به یک شیء اشاره کند. ویتگنشتاین بر این باور است که گزاره‌ها همواره یک پیکربندی از اشیاء را می‌نمایانند. بنابراین، گزاره‌هایی مثل «a یک شیء است» که در خود، تنها یک شیء را دارند شبه گزاره‌هایی مهممل هستند.^۲ پس یک نفر نمی‌تواند همان طوری که می‌گوید «کتاب‌ها وجود دارند»، بگوید «اشیاء وجود دارند». اما در برابر این استدلال می‌توان ادعا کرد، برای مثال گزاره «ماه وجود دارد» درحال نشان دادن یک ترکیب‌بندی از اشیاء است (بیان کننده یک نسبت بین دو شیء زمین و یک قمر است زیرا در تعریف ماه می‌گوییم قمر زمین) و این که ادعا شده است گزاره «a وجود دارد» هیچ پیکربندی‌ای را نشان نمی‌دهد صرفاً به خاطر انتزاعی بودن مثال است. پاسخ این ادعا آن است که اشیای ویتگنشتاین خواص مربوط به خود را دارند، هر چه که در اطراف خود می‌بینیم را نمی‌توان شیء تراکتاتوسی دانست چون ماه در درون خود یک ترکیب‌بندی از اشیاء را دارد، گزاره‌های شامل آن نیز قابل شکسته شدن به ترکیب منطقی چند گزاره هستند. اشیای ویتگنشتاین بسیط‌اند و حاکی از هیچ اوضاع اموری نیستند. آنها تنها و تنها به یک امر ساده صرف اشاره دارند. به نظر ویتگنشتاین، همه گزاره‌های زبان بایستی به ترکیب‌هایی منطقی از گزاره‌هایی شکسته شوند که متشکل از یک پیکربندی از اسامی این اشیای بسیط‌اند.

برای روشن تر شدن مسئله معناداری گزاره‌های وجودی به این مثال توجه کنیم. گزاره «خاشتاپ وجود دارد» را در نظر بگیریم. آیا این گزاره معنادار است؟ ما از مدلول «خاشتاپ» نامطلع هستیم. حتی نمی‌دانیم «خاشتاپ» بیانگر امری کلی است یا یک اسم خاص. در مورد «وجود دارد» نیز معنای دقیق یا حتی حدودی‌ای را در ذهن نداریم. از این گزاره هیچ چیزی به ذهنمان متبادر

1. Jeff Speaks 2007 a: 3

2. David Keyt 1966: 6

3. Wittgenstein 2001: 1/4.1272

نمی‌شود و هیچ امکان معینی را در عالم برای آن در نظر نمی‌گیریم. این گزاره می‌تواند اشاره کننده به هر چیز موجود در عالم یا در ذهن ما باشد، اما پرسش اینجا است که آیا این حد خاص و معینی برای معناداری گزاره است؟ با این گزاره به مجموعه‌ای از چیزها اشاره می‌کنیم که غیر از آن چیزها، هیچ چیز دیگری نمی‌شناسیم. دو قطبی بودن گزاره‌ها، معیار معناداری آنها است و می‌بینیم که هیچ امکانی خارج از این مجموعه مورد اشاره یعنی همه چیزهایی که می‌شناسیم نداریم و لذا امکان کذبی برای این گزاره وجود ندارد، پس این گزاره بدون معنا است. اما حالا فرض کنیم که گوینده گزاره، در مقام توضیح، برای ما می‌گوید که خاشتاپ نام محلی در ولنجک است. با این سخن گزاره «خاشتاپ وجود دارد» برای ما معنادار می‌شود. ما اکنون می‌دانیم که وجود داشتن خاشتاپ چه معنایی می‌دهد و برای بررسی صدق این گزاره چه باید بکنیم (مثلاً به ولنجک برویم و به دنبال این محل بگردیم). این گزاره با این توضیح برای ما به گزاره‌ای دوقطبی تبدیل می‌شود. اما نکته‌ای که ما معمولاً در زبان فراموش می‌کنیم این است که این معناداری گزاره «خاشتاپ وجود دارد» ناشی از «وجود دارد» نیست بلکه ناشی از توضیحی است که راجع به مدلول خاشتاپ داده شده است. ما معمولاً به خطا فکر می‌کنیم که خود «وجود دارد» معنایی را به موضوعش می‌دهد، این در حالی است که بعد از توضیح و معین شدن حدود امکانی مدلول مورد اشاره بود، که ما به «وجود دارد» معنا دادیم. خود «وجود دارد» به هیچ وجه یک تابع معنادار نیست، بلکه صرفاً یک متغیر است و در اینجا هم به این جهت صاحب معنا شد که به جای یک اوضاع امور (در ولنجک بودن) نشست. ما به این دلیل فکر می‌کنیم «وجود داشتن» معنادار است چون معمولاً آن را برای موضوعاتی به کار می‌بریم که از پیش، بیان کننده یک اوضاع امور در خود هستند و همین باعث می‌شود خیال کنیم با یک تابع معنادار روبرو هستیم. همه گزاره‌هایی که همراه «وجود دارد» به کار می‌روند و به نظرمان معنا دارند مثل «کتاب وجود دارد»، «مادر وجود دارد» و ... همگی به این خاطر دارای معنا هستند که موضوع این گزاره‌ها بیانگر نسبت چند شیء تراکتاتوسی در عالم است، همین مسئله است که آن گزاره‌ها را تبدیل به یک تصویر از اوضاع امور می‌کند و نه خود «وجود دارد». «وجود دارد» به اندازه کل جهان ممکن ما می‌تواند تغییر کند.

نشانه گذاری منطقی - تمایز راسل ویتگنشتاین

اگر بخواهیم جمله شیئی وجود دارد را در نشانه گذاری استاندارد بنویسیم باید نوشت: x و همین طور اگر بخواهیم جملات مشابه آن را بنویسیم برای مثال؛

حداقل دو شیء وجود دارد. $\exists x \exists y (x \neq y)$

دقیقاً یک شیء وجود دارد. $\exists x \forall y (x=y)$

دقیقاً دو شیء وجود دارد. $\exists x \exists y \forall z (x \neq y \& (z=x \vee z=y))$

در تمام این موارد مجبور هستیم از نشانه اینهمانی استفاده کنیم^۱، اما ویتگنشتاین نشانه اینهمانی را بی معنا و زاید می داند. به نظر او گزاره های اینهمانی (=) و نالاینهمانی (\neq) تنها شبه گزاره هستند. او در عبارات ۵.۵۳۳ و ۵.۵۳۴ و ۵.۵۳۵ نشانه اینهمانی را به نحو فلسفی بی معنا می داند. در نظر او، اینهمانی را باید با اینهمانی خود نشانه و نه با یک نشانه اضافه تر نشان داد.^۲ لذا گزاره «شیئی وجود دارد»، در نشانه گذاری ویتگنشتاین تنها به صورت x می تواند نوشته شود و همان طور که می بینیم این عبارت تنها یک سور وجودی است که هیچ تابع گزاره ای در پی آن نیامده است و بنابراین، حتی طرح وارده ای از یک گزاره را هم بیان نمی کند و نمی تواند دارای معنایی باشد.

نکته شایان توجه در اینجا این پرسش است که تقدم و تأخر بی معنایی اینهمانی و بی معنایی «وجود دارد» چگونه است؟ یعنی آیا ویتگنشتاین برای آنکه نشان بدهد «وجود دارد» بی معنا است، نشانه اینهمانی را غیرمجاز شمرده است و یا اینکه بی معنایی نشان اینهمانی، دلیل دیگری دارد و بی معنایی «وجود دارد» صرفاً یکی از نتایج آن است. برای پاسخ به این پرسش بایستی ریشه های رد اینهمانی توسط ویتگنشتاین را در اندیشه های راسل بررسی کنیم.

به نظر راسل، گزاره ای مانند «در جهان دست کم یک شیء وجود دارد» را می توان در قالب اصطلاحات منطقی با این بیان که گزاره « $x=x$ » یک تابع ممکن است نمایش داد. آیا این یک همانگویی است؟ ادعای راسل این است که صدق این گزاره را بایستی به وسیله تجربه نشان داد.^۳ می دانیم که گزاره های همانگو، فارغ از تجربه همیشه صادق اند، پس منظور راسل از این گزاره، یک همانگویی نیست. قصد راسل از بیان یک همانگویی ($x=x$) ممکن، به عنوان گزاره ای

1. Inwagen 2001: 67

2. Wittgenstein 2001: 5.53

۳. راسل ۱۳۸۸: ۱۰۴

وجودی این است که محتوای این گزاره یعنی $x=x$ به هیچ تأییدی برای صادق بودن نیاز نداشته باشد و تنها چیزی که صدق کل گزاره را فراهم می‌آورد، امکانی بودن آن و نیاز به تجربه برای تأیید وجود دست کم یک چیز باشد که به عنوان مؤلفه در این گزاره وارد می‌شود. در واقع، او کل بار صدق گزاره را بر دوش $\exists x$ می‌اندازد. پس به نظر می‌آید نه راسل و نه ویتگنشتاین، هیچ کدام گزاره‌های وجودی را همانگویی نمی‌دانستند (در چند بند پایین‌تر به تمایز عمده‌ای که بین نگاه راسل و ویتگنشتاین وجود دارد اشاره خواهد شد). تنها تفاوت بین آنها در معتبر دانستن یا ندانستن نشانه اینهمانی است که ویتگنشتاین آن نشانه را حاصل خلط صورت و محتوا می‌داند و در نشانه‌گذاری منطقی‌اش نمی‌پذیرد. به نظر او، با به کار بستن نشان اینهمانی یا در حال گفتن این هستیم که دو چیز متفاوت یکسان هستند که در این صورت مهمل گویی کرده‌ایم و یا در حال بیان این هستیم که یک چیز با خودش اینهمان است و این مثل این است که هیچ نگفته باشیم.^۱ ویتگنشتاین در تراکتاتوس پس از ارائه توضیحاتی در مورد بی‌معنا بودن $x=x$ در عبارت ۵.۵۳۵۲ می‌گوید:

«به طریقی مشابه، کسانی با نوشتن $(\exists x) x=x$ خواسته‌اند بگویند "هیچ چیزی وجود ندارد". اما حتی اگر این یک گزاره بود، آنگاه به طریقی برابر، اگر در واقع چیزهایی وجود داشتند که با خودشان یکسان نبودند آنگاه این گزاره صادق نمی‌بود؟»

آنچه ویتگنشتاین تلاش می‌کند بگوید این است که گفتن این که «چیزی با خودش یکسان است» امری معنادار در زبان نیست. او در عبارات پیش از عبارت ذکر شده در بالا، تمام تلاش خود را می‌کند که این مسئله را بیان کند و به عنوان آخرین و شاید مهمترین دلیل از یک برهان خلف استفاده می‌کند؛ اگر بپذیریم که ترجمه عبارت «هیچ چیزی وجود ندارد» این عبارت منطقی و معنادار است که $(\exists x) x=x$ لذا گزاره $(\exists x) x=x$ هم عبارتی معنادار خواهد بود. آنگاه طبق نظریه معناداری او نقیض آن یعنی $x \neq x$ نیز بایستی گزاره‌ای معنادار باشد. پس همان‌طور که پذیرفته‌ایم اینکه «چیزی هست که با خودش یکسان است» معنا می‌دهد، این عبارت که «چیزی هست که با خودش یکسان نیست» نیز معنادار است. حال به فرض اول خود باز می‌گردیم؛ می‌خواهیم بگوییم «چیزی وجود ندارد» و آن را به زبان منطقی بنویسیم اما این بار اگر از همان عبارت قبلی $(\exists x) x=x$ استفاده کنیم و صدق آن را هم تأیید نماییم، با تأیید صدق این گزاره

1. Wittgenstein 2001: 5.5303

حامد زمانی پزوه، حسین واله

تنها وجود چیزهایی را نفی کرده‌ایم که با خودشان یکسان هستند و نه وجود چیزهایی را که با خودشان یکسان نیستند. به همین جهت این ترجمه به ظاهر منطقی از عبارت «هیچ چیزی وجود ندارد»، دچار اشکال است، زیرا اولاً با فرض معناداری آن، اشیائی را ممکن شمرده‌ایم که می‌توانند با خودشان یکسان نباشند و ثانیاً وجود آنها را نفی نکرده‌ایم، پس این ترجمه نمی‌تواند به طور کامل معنای مد نظر ما - نفی وجود همه اشیاء - را ارائه کند. ویتگنشتاین با ذکر این نمونه، خلط صورت و محتوای حاصل از نشان اینهمانی را نشان می‌دهد. به این طریق که با فرض معنادار بودن نشان اینهمانی و همین طور پذیرفتن تعریف منطقی فوق الذکر از «چیزی وجود دارد»، در مورد محتوای عالم تصمیمی گرفته‌ایم و آن اینکه امکان ندارد در عالم چیزهایی وجود داشته باشند که با خودشان یکسان نیستند.

نکته بسیار جالب توجه در ذکر این مثال توسط ویتگنشتاین این است که او برای رد نیاز ضروری به نشانه اینهمانی با وجود شرح دلایل دیگر، در آخر، دست به استفاده از کاربرد اینهمانی به عنوان تعریفی برای اینکه «چیزی هست» می‌زند و خلط حاصل را با استفاده از آن نشان می‌دهد، در حالی که می‌توانست تنها با ذکر مثال‌هایی از عدم تطابق کاربرد نشانه اینهمانی با نظریه تصویری زبان و لزوم استفاده از صرف یک نشانه، برای نشان دادن اینهمان بودن یک چیز با خودش از مسئله بگذرد. به نظر می‌آید او همان قدر که درگیر نظریه معناداری‌اش است درگیر معین کردن جایگاه مناسب وجود در نظریه‌اش نیز هست. همان‌طور که او پیش از این در یادداشت‌ها می‌نویسد: «پرسش درباره امکان گزاره‌های وجودی نه در میانه بلکه در خود ابتدای منطق مطرح می‌شود.»^۱

اختلاف نظر ذکر شده راسل و ویتگنشتاین باعث می‌شود که راسل اینکه «چیزی هست» را به وسیله یک تابع گزاره‌ای نشان دهد، اما ویتگنشتاین از این کار خودداری کند و آن را تماماً منطوی در سور وجودی ببیند. به نظر او، « x وجود دارد» واقعاً یک تابع جمله‌ای نیست که بتوان یک سور وجودی در ابتدای آن قرار داد. در نظر ویتگنشتاین، سور وجودی هرگز جلوی یک اسم خاص ظاهر نمی‌شود پس « a وجود دارد» و «اشیاء وجود دارند» نیز قابل گفتن نیستند.

1. Wittgenstein 1961: 10

مفاهیم صوری

زبان فقط مادام که واقعیت را تصویر می‌کند معنادار است. به نظر ویتگنشتاین، در منطق نمی‌توانیم بگوییم جهان حاوی این و این هست، اما حاوی آن نیست یا همان‌طور که در بالا ذکر شد برای مثال ادعا کنیم چیزهایی که با خودشان یکی نیستند وجود دارند یا ندارند، زیرا نتیجه این گفته این است که ما پاره‌ای از امکان‌های مربوط به جهان را نفی می‌کنیم و لازمه آن این است که منطق به طور کامل حد و مرزهای جهان را مشاهده کند، امری که به نظر ویتگنشتاین ناممکن است چون حدود منطق و حدود جهان یکی است.^۱

کلمه «شیء» صرفاً یک اسم است که با آن می‌توان به طور نامحدود شمارش انجام داد و همه عالم را با آن شمرد؛ یک اسم شمارش با بیشترین کلیت. یک شیء هر چیزی است که بتواند مقدار یک متغیر باشد. کلمه شیء صرفاً یک ساده سازی زبانی است. هر چیزی را که بتوانیم با استفاده از این لغت بگوییم می‌توانیم بدون آن نیز بگوییم و می‌توانیم از آن به نفع متغیرها یا ضمائر چشم‌پوشی کنیم.^۲

برای ویتگنشتاین متقدم، معنای هر کلمه، شیئی است که کلمه نماینده آن است.^۳ حالا پرسش این است که معنای کلماتی مثل «عدد» یا «شیء» چه شیئی است؟ به عبارت بهتر، این کلمات برای چه اشیائی وضع شده‌اند؟ پاسخ ویتگنشتاین این است که نه تنها این کلمات نام هیچ شیئی نیستند بلکه اساساً آنها شبه مفهوم‌اند^۴ و نه مفهوم. برای مثال، وقتی که در جمله‌ای می‌گوییم «دو گوسفند را دیدم» یا «دو عدد کتاب خواندم» یا «دو مرد مردند» وقتی که عدد «دو» را به کار می‌بریم به یک شیء واحد مشترک بین همه این اوضاع امور اشاره نمی‌کنیم، بلکه اساساً در هر کدام مورد اشاره اشیائی متفاوت هستند. بین دو گوسفند، دو کتاب و دو مرد، شیء مشترکی وجود ندارد که «دو» را به آن اطلاق کنیم. ویتگنشتاین در مورد خود «شیء» نیز چنین نظری دارد و آن را شبه مفهومی می‌داند که به کار بردنش در جملات برای اشاره به یک شیء نیست. منظور ویتگنشتاین از شبه مفاهیم، مفاهیم صوری هستند. او در مورد این مفاهیم در *تراکتاتوس* می‌گوید:

1. Wittgenstein 2001: 5.61
3. Speaks 2007b:1

2. Inwagen 2001: 4
4. pseudo-concept

حامد زمانی پزوه، حسین واله

«هر متغیری نشانه‌ای برای یک مفهوم صوری است. چون هر متغیری یک صورت ثابت را که تمام مقادیرش دارای آن هستند را بازنمایی می‌کند و این را می‌توان به عنوان خاصیت صوری آن مقادیر مورد اشاره قرار داد.»^۱

مفاهیم صوری مفاهیمی هستند که اگرچه می‌توان آنها را در زبان طبیعی به کار گرفت و با آنها جملات معنادار ساخت، اما مدلولی در عالم خارج ندارند. پس به این جهت قائل به وجود مفاهیم صوری می‌شویم که به وسیله کاربرد آنها در گزاره‌ها تصاویری از عالم را بازنمایی می‌کنیم و به این جهت می‌توانیم معنا از آن گزاره‌ها دریافت نماییم، اما به این جهت این مفاهیم را مفاهیمی اصیل نمی‌دانیم که مدلولی در عالم خارج ندارند. این مثال‌ها که «۲ یک عدد است» یا «قرمز یک رنگ است» نمی‌توانند چیزی را که ممکن است کاذب باشد بیان کنند، چون دو امکان وجود ندارد که در یکی ۲ یک عدد باشد و در دیگری نباشد. یا قرمز یک رنگ باشد یا یک رنگ نباشد.^۲ پس این گزاره‌ها خاصیت دوقطبی را ندارند، لذا این دست گزاره‌هایی را که تنها مشتمل بر این مفاهیم هستند و تصویری را بازنمایی نمی‌کنند بی‌معنا می‌دانیم.

ویتگنشتاین برای حل مسئله اعداد، این راه حل را دارد؛ اعداد مراحل مختلف یک سری یا مراتب مختلف یک عمل صوری را بازنمایی می‌کنند. در تراکتاتوس عدد توان یک عمل است. منظور ویتگنشتاین از توان یک عمل، تعداد دفعاتی است که یک عمل بر روی یک ورودی انجام می‌شود. برای مثال عدد ۳ را می‌توان به صورت $۱+۱+۱$ نوشت و چهار را به صورت $۱+۱+۱+۱$. این سری‌ها در واقع، تعداد دفعاتی هستند که عمل جمع بر روی ورودی ۱ انجام شده است. پس ارائه یک عدد یعنی مشخص کردن مرحله خاصی از این عمل صوری ریاضی. اصرار بر این که عدد، توان یک عمل است، تأکیدی بر این نکته است که یک عدد به هیچ شیئی دلالت نمی‌کند. فرض کنید من بگویم که دو تخم مرغ در آن ظرف است. معنی این حرف آن نیست که آن ظرف شامل سه چیز است؛ تخم مرغ اول، تخم مرغ دوم و دوتا از آنها. ما فقط این تخم مرغ و آن تخم مرغ را داریم. حالا فرض کنید من تخم مرغ دیگری به ظرف اضافه کنم. در آن صورت سه تخم مرغ دارم و حالت ظرف هم تغییر کرده است ولی این تغییر فقط به وسیله تخم مرغ اضافی حاصل شده است.^۳ ما می‌توانیم گزاره‌های ریاضی را برای تمایز حالات مختلف امور عالم به کار ببریم اما

1. Wittgenstein 2001: 4.1271

2. Anscombe 2001: 82

3. Ibid

همین گزاره‌ها که بدین ترتیب مورد استفاده قرار می‌گیرند هیچ یک از حالات امور عالم را بازنمایی نمی‌کنند، بلکه مراحل مختلف اجرای یک عمل صوری را باز می‌نمایند و با یکدیگر رابطه‌ای درونی یا ذاتی دارند.

وقتی چیزی به عنوان شیء تحت یک مفهوم صوری قرار می‌گیرد نمی‌تواند به وسیله یک گزاره بیان شود بلکه در خود نشانه این شیء، نشان داده می‌شود. مفاهیم صوری به وسیله یک تابع بازنمایانده نمی‌شوند، در حالی که مفاهیم واقعی می‌توانند به این وسیله بازنمایی بشوند.^۱ برای مثال، می‌توانیم قرمز بودن کتاب را با تابع $B(a)$ بیان کنیم ولی نمی‌توانیم خود وجود داشتن را با تابعی بیان کنیم. مفاهیم صوری یعنی مفاهیمی که می‌خواهیم ماهیت منطقی را به وسیله آنها بیان کنیم، مفاهیم اصیلی نیستند. زیرا این مفاهیم می‌خواهند آنچه را فقط می‌توان نشان داد، بیان کنند.

۴.۱۲۷۲۱ به صرف تعیین شیء که تحت مفهوم صوری قرار می‌گیرد این مفهوم تعیین شده است.

این امر را به بهترین وجه در مورد مفهوم اعداد می‌بینیم، ۱ برای بیان یک عدد معین، متکفل خویش است و به کمک نیاز ندارد و نشان می‌دهد آنچه را نشان می‌دهد، از این رو مهمل است که بگوییم «۱ یک عدد است». گفته‌هایی که به رغم این امر سعی در چنین کاری می‌کنند مثل «۱ یک عدد است» مهمل‌اند و البته بی‌زبان هم نیستند چون مسئله‌هایی جعلی می‌آفرینند که به ظاهر عمیق‌اند ولی در عالم واقع اصلاً وجود ندارند مثل این سؤال که آیا یکی که مبنای ۱ است وجود دارد یا نه.^۲

قصد ویتگنشتاین اجتناب از این است که متعلق‌های یک مفهوم صوری و خود آن مفهوم صوری یا مفهوم عدد و اعداد معین به عنوان مفاهیم بنیادی به کار گرفته شوند.^۳ او در ۴.۱۲۶ می‌نویسد: «من این عبارت (مفاهیم صوری) را وارد کردم تا منبع خلط بین مفاهیم صوری و مفاهیم واقعی را نشان دهم که تمامی منطقی سستی را فرا گرفته است.»

1. Wittgenstein 2001: 4. 126

۳. همان: ۱۴

۲. فوسنکول ۱۳۸۵: ۱۵

پیش از منطق و تجربه - تمایز راسل ویتگنشتاین

حال بعد از آنکه گزاره‌های وجودی را در نظام معناداری تراکتاتوس، مورد سنجش قرار دادیم و دریافتیم که این گزاره‌ها در حوزه گزاره‌های معنادار قرار نمی‌گیرند، باید بپرسیم چگونه می‌توانیم به نحو معنادار، راجع به چیزهای عالم سخن گوئیم، در حالی که خود اینکه «چیزی هست» یعنی گزاره‌ای که لازمه تمامی گزاره‌های معنادار ما راجع به جهان است بی‌معنا است؟

ویتگنشتاین در قطعه بحث برانگیز ۵.۵۵۲ در کتاب تراکتاتوس می‌گوید:

«تجربه‌ای که برای فهم منطق نیاز داریم این نیست که "وضعیت چیزها به این شکل است یا به آن شکل" بلکه فقط این است که: "چیزی هست" که به هر حال یک تجربه نیست. منطق بر هر تجربه‌ای - "این که چیزی آن گونه است" - مقدم است. منطق، مقدم بر "چگونه؟" است. و نه مقدم بر پرسش "چه؟"»

در این جا با یک سه تایی مرتب روبرو می‌شویم:

۱. چیزی هست

۲. منطق

۳. چیز آن گونه است

ویتگنشتاین بر این باور است که مورد اول و دوم غیر تجربی هستند و این تنها مورد سوم است که موضوعی برای تجربه است. اما این که «چیزی هست» چه طور می‌تواند غیر تجربی باشد؟ باید تجربه را بار دیگر بررسی کنیم. تجربه حوزه امور امکانی است. چیزهایی به تجربه مربوط می‌شوند که بتوان آنها را به نحو دیگری نیز تصور کرد. به این معنا هر گزاره معناداری یک گزاره امکانی است. حال باید پرسید آیا می‌توانیم اینکه «چیزی هست» را به نحو دیگری تصور کنیم؟ پاسخ ویتگنشتاین منفی است. اینکه هیچ چیزی وجود نداشته باشد برای ما غیر قابل تصور است. بنابراین، با یک گزاره تجربی و در نتیجه، امکانی مواجه نیستیم.

این نگاه، تمایزی عمده با تلقی راسل دارد. همان طور که در چند بند بالاتر دیدیم به نظر راسل، اینکه «چیزی هست» یک تابع گزاره‌ای به صورت یک همانگویی ممکن است ($x=x$) که برای داشتن صدق بایستی به تجربه گذاشته شود. در حالی که ویتگنشتاین اساساً این که چیزی هست را امری تجربی نمی‌داند و همین باعث می‌شود که به آن شبه گزاره بگوید. در نظریه معناداری او، گزاره‌ها، همگی پس از تجربه صاحب معنا می‌شوند. او با دقتی فوق العاده تمامیت نظریه

معناداری‌اش را حفظ می‌کند و آن را به نشانه‌گذاری منطقی‌اش هم تسری می‌دهد. این نگاه فلسفی، «چیزی هست شرط هر تجربه‌ای است»، با نشانه‌گذاری منطقی معمول، قابل جمع شدن نیست زیرا به نظر می‌آید در این نشانه‌گذاری، «چیزی هست» قابل بیان منطقی و همین‌طور قابل تأیید تجربی است اما در نظریه معناداری او امور غیرتجربی خارج از حوزه معنا هستند و اینکه «چیزی هست» امری غیرتجربی و البته شرط لازم هر تجربه است، پس تلاش می‌کند که با وضع یک نشانه‌گذاری جدید از این خلط جلوگیری نماید. نشانه اینهمانی را از اعتبار می‌اندازد و می‌نویسد که اینهمانی نشانه‌ها را باید با یکی بودن نشانه و نه با نشانه‌ای اضافه‌تر نمایش داد.^۱ با توجه به مطلب ذکر شده در این بخش و همین‌طور توضیحاتی که در مورد عبارت ۵.۵۳۵۲ در دو بخش قبل داده شد، می‌توان ادعا کرد که یکی از مهمترین جهات ردّ نشان اینهمانی توسط ویتگنشتاین، مسئله وجود (چیزی هست) بوده است. او نمی‌توانسته زبانی را معتبر شمرده که با استفاده از آن، اینکه چیزی هست امری پس از تجربه و حتی پس از منطق باشد.

به نظر ویتگنشتاین، منطق ضرورتی است حاضر در عالم، که چارچوب رابطه اجزای عالم را معین می‌کند ولی «چیزی هست» ضرورتی است که منطق را ممکن می‌کند. اگر هیچ چیزی در عالم وجود نداشته باشد چارچوب بین آنها هم وجود نخواهد داشت و در نتیجه، منطق هم بی‌معنا خواهد شد. این مسئله این نتیجه را در پی خواهد داشت که منطق امری ذهنی و صرف قواعدی برای اندیشه و وابسته به سوژه نیست که بتواند بدون فرض جهان هم معنا دار باشد. منطق ملزم به فرض وجود جهان و معنادار در رابطه میان اشیاء است. منطق و کاربرد آن نمی‌توانند از یکدیگر جدا باشند. هیچ منطقی بدون اندیشه‌ای که جهان را بازنمایی می‌کند وجود ندارد و هیچ اندیشه‌ای که جهان را بدون منطق بازنمایی می‌کند وجود ندارد. منطق چیزی علاوه بر جهان نیست. اینکه چیزها چه طور قابل ترکیب و پیکربندی‌اند چیزی است که توسط خود طبیعت چیزها مشخص می‌شود، این منطق خود چیزها است.^۲ برای مثال، این خود طبیعت یک برگه کاغذ است که به محض نام‌گذاری آن، به ما می‌گوید یک برگه کاغذ را می‌توان در دست گرفت، چون سه بعدی است. اما یک صفحه کاغذ را نمی‌توان در دست گرفت چون اجسام دو بعدی را نمی‌توانیم در دست بگیریم؛ ما این مسئله را به تجربه و سعی و خطا متوجه نشده‌ایم، بلکه به محض فهمیدن

1. Wittgenstein 2001: 5.53

2. McGinn 2006: 245

حامد زمانی پزوه، حسین واله

مدلول یک صفحه کاغذ (یک روی یک برگ کاغذ) به عنوان یک چیز، این را فهمیده‌ایم که نمی‌توان آن را در دست گرفت. در میان اشیاء و رابطه بین آنها ضرورت‌هایی وجود دارند که این ضرورت‌ها سازنده صورت منطقی عالم و زبان هستند، پس منطق وابسته به وجود شیء و اینکه «چیزی هست» مقدم بر آن است. اما این مثال نباید گمراه کننده باشد؛ منطق تنها وابسته به وجود است و نه به چگونگی اشیاء و تجربه به همین دلیل منطق، مقدم بر، چگونگی جهان ذکر شده است.

در سال ۱۹۲۹ وقتی ویتگنشتاین در حلقه وین توضیحاتی راجع به *تراکتاتوس* می‌داد، شلیک^۱ از او پرسید:

«آیا هیچ پاسخی برای این پرسش که ما چه طور می‌دانیم چنین و چنان قواعدی برای نحو منطقی معتبر هستند وجود ندارد؟ و یا برای این پرسش که ما چه طور می‌دانیم قرمز و آبی نمی‌توانند به طور همزمان در یک نقطه باشند؟ آیا در این موارد ما یک نوع دانش تجربی نداریم؟»^۲

در این عبارات شلیک در حال پرسش از آنچه مقدم بر منطق است؛ یعنی آگاهی به منطق است. ویتگنشتاین این گونه به شلیک پاسخ می‌دهد:

«بله و نه. این وابسته به آن چیزی است که شما از تجربی منظور دارید. اگر آنچه شما از دانش تجربی منظور دارید به وسیله یک گزاره قابل بیان نباشد، پس این یک دانش تجربی نیست و اگر صورتان از تجربه چیز دیگری است، آنگاه نحو نیز تجربی است. در یک نقطه در *تراکتاتوس* ام گفته‌ام که: منطق مقدم بر پرسش «چگونه» است نه مقدم بر پرسش «چه». منطق بر این اساس است: اینکه چیزی وجود دارد، اینکه بوده‌هایی هست. این مستقل از «این گونه بودن» هر چیزی است. هیچ گزاره‌ای نمی‌تواند این را توصیف کند که بوده‌هایی وجود دارد. اگر بخواهید من همین طور می‌توانم بگویم منطق تجربی است. اگر این آن چیزی است که شما تجربی می‌خوانید.»^۳

در این عبارت ویتگنشتاین ابتدا بار دیگر تکلیف *تراکتاتوس* را با تجربه معین می‌کند. تجربه آن چیزی است که به وسیله گزاره‌ها قابل بیان باشد و در غیر این صورت نمی‌توان آن را تجربه نامید. ما نمی‌توانیم از تجاری سخن بگوییم که به زبان نمی‌آیند و یا قابل بازنمایی نیستند. صرف وجود داشتن شیء (با توجه تلفی خاصی که ویتگنشتاین از شیء دارد) بدون داشتن هیچ خاصیت معینی

1. Schlick

2. Cook 1994: 50

3. Ibid

که به تجربه درآید مثل داشتن رنگ، بعد و از این دست خواص که ویتگنشتاین به آنها چگونگی می‌گوید، امری تجربی نیست. به نظر او وجود داشتن، مستقل از چگونه بودن چیزها است و به این دلیل، تجربی و قابل بیان با گزاره‌ها نیست. اما از دیگر سو منطقی بر این اساس است که چیزی وجود دارد و همه گزاره‌ها در صورت منطقی بودن دارای معنا می‌شوند. آن طور که پیش از این با مفاهیم صوری آشنا شدیم نمی‌توانیم از گزاره‌های وجودی معناداری استفاده کنیم. تجربه بایستی قابل بیان باشد. امری که به وسیله گزاره‌های دوقطبی قابل اظهار نباشد در حوزه امور امکانی قرار ندارد و در نتیجه، به تجربه هم در نمی‌آید.

همه آنچه ویتگنشتاین تلاش می‌کند انجام دهد بیان حدود معناداری زبان است. ادعای ویتگنشتاین این است که نمی‌توان به نحو معنادار راجع به وجود، سخن گفت. اما او بر این علاوه می‌کند که همین منطقی که با آن حدود معناداری زبان را معین کردیم، خودش، وابسته به فرض اینکه «چیزی هست» است. دشواری‌ای که زبان با آن روبرو است این است که تنها در صورتی که بیانگر تصویر یک چیز باشد معنادار است، اما نمی‌تواند تصویر خودش باشد، چون امکان خودارجاعی^۱ ندارد و به همین دلیل است که نمی‌تواند تصویری از فرض لازم خودش، یعنی اینکه «چیزی هست» ارائه نماید.

نتیجه‌گیری

در نظر ویتگنشتاین، همانگویی‌ها و تناقض‌ها، بی‌معنا و گزاره‌هایی که صورت منطقی واقعیت را رعایت نمی‌کنند مهمل هستند. طبق آنچه در مورد دو قطبی نبودن و همین‌طور عدم بیان اوضاع امور عالم توسط گزاره‌های وجودی گفته شد، این گزاره‌ها خارج از حوزه معناداری تراکتاتوس هستند، اما در ضمن همانگویی و یا تناقض نیستند پس نمی‌توان آنها را در دسته بی‌معناها قرار داد. از طرف دیگر، مانند گزاره‌های مهمل که صورت منطقی واقعیت را رعایت نمی‌کنند نیز نیستند. برای مثال، گزاره «قرمز سبک‌تر از آبی است» به جهت عدم رعایت صورت منطقی واقعیت و ارتکاب یک خطای مقوله‌ای^۲، مهمل گویی است. اما گزاره‌ای مثل «چیزی هست» یک گزاره راجع به امور تجربی نیست که دارای صورت منطقی خاصی هستند و در صورت عدم رعایت آن دچار مهمل گویی شده‌ایم. این نوع گزاره‌ها علی‌رغم این که به نظر می‌رسد معنادار و

1. self reference

2. Category mistake

حامد زمانی پزوه، حسین واله

جهت‌دهنده به باقی تجارب ما هستند اما در دایرهٔ معناداری نمی‌گنجند. به نظر ویتگنشتاین، این گزاره‌ها در تلاش برای گفتن آن چیزی هستند که گفتنی نیست و بایستی آن را نشان داد. ساختار منطقی عالم را نمی‌توان با گزاره‌هایی که خودشان وابسته به ساختار منطقی عالم هستند بیان کرد. به نظر می‌آید بهترین دسته‌بندی برای این گونه گزاره‌ها، همان دسته‌ای است که ویتگنشتاین کل متن *تراکتاتوس* را در آن قرار می‌دهد؛ اموری صرفاً نشان‌دانی که لازم است برای جلوگیری از خلط‌ها و کج روی‌های زبان حتماً گفته شوند.

فهرست منابع

- فسنکول، ویلهلم، *گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها*، ترجمهٔ مالک حسینی، تهران: هرمس، ۱۳۸۵.
- راسل، برتراند، *اتمیسیم منطقی*، ترجمهٔ جلال پی کانی، تهران: نشر علم، ۱۳۸۸.
- هادسون، دانالد، *لودویگ ویتگنشتاین و ربط فلسفهٔ او به باور دینی*، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۸.

Wittgenstein, Ludwig, *Tractatus Logico-Philosophicus*, Translated by D. F. Pears and B. F. McGuinness With an introduction by Bertrand Russell-First published in Routledge Classics by Routledge, 2001.

Wittgenstein, Ludwig, *NoteBooks*, Translated G. E. M. ANSCOMBE – Blackwell, 1961.

McGinn, Marie, *Elucidating the Tractatus*, Oxford, 2006.

Anscombe, G. E. M. *An Introduction to Wittgenstein's Tractatus*, Second Edition, Revised -Harper Torchbooks, 2001.

John W. Cook, *Wittgenstein's Metaphysics*, Cambridge University Press, 1994.

Inwagen, Peter Van, *It is nonsensical to speak total number of objects*, *Metaphysic in Post-Metaphysical Age*. 61-71, 2001.

Keyt, David, *Wittgenstein's Notion of an Object*, *Essays on Wittgensteins Tractatus*, MCMillan Company, 1966.

Speaks Jeff, *a- Challenge to the view that all propositions are truth functions of elementary propositions*, University of Notre Dame Site, http://www3.nd.edu/~jspeaks/courses/2007-8/43904/_HANDOUTS/wittgenstein-all-props-truth-functions.pdf, November 12, 2007.

Speaks Jeff, *b-Wittgenstein on naming and ostensive definition*, University of Notre Dame Site, http://www3.nd.edu/~jspeaks/courses/2007-8/43904/_HANDOUTS/wittgenstein-naming-ostensive.pdf, November 20, 2007.

Early Wittgenstein's View about: "There is something!"

Hamed Zamani Pozve*

Hosein Valeh**

Abstract

Picture Theory challenges existential propositions possessing meaning. In *Tractatus*, these propositions are neither elementary nor synthetic. We can find two viewpoints by searching for *existence* in *Tractatus*. As the first point of view, Wittgenstein defines "exist" as a formal concept because it is not describing any state of affairs. He states this by saying that such propositions as, "there are 100 objects", have no meaning. As the second point of view, by presenting a description of, "there is something", he states that this proposition is preceding experience and even logic. The matter at first glance is similar to Russell's outcome and way of concluding, but after a second look, Wittgenstein rejects Russell's opinion of logical representation that, "there is something", and claims that there is no propositional function representing it. In Wittgenstein's view, legitimation of using identity in Russell's logic, causes this error. Therefore, the impossibility of representing a bipolar picture from, "there is something", beside Part 5.53 of *Tractatus*, could both be reasons to deny "identity-sing" as an essential constituent of conceptual notation.

Keywords: Existential Propositions, Meaning, Bipolarity, Formal Concept, Logical Form, Saying and Showing

* M. A student of philosophy, Shahid Beheshti University.

Email Address: hamed.zamani.p@gmail.com

**Assistant Professor, Shahid Beheshti University.

Email Address: h_valeh@sbu.ac.ir